

## متن پرسش

سلام بر استاد عزیز: ببخشید بنده با مانوس شدن با کلام شما و نگاه به مسائل و وقایع جامعه متوجه شده ام که امروز باید به دقت، کلام رهبری و آرمانهای انقلاب را مطالعه کنم و بشنوم و ببینم و سعی کنم تا در راستای آن تلاش کنم و در زمینه خودم بتوانم به طور کلی آن مقداری را که می توانم انجام بدهم و در این راستا سلوکی کنم و به غایت خویش برسم. در زمینه دانستن این موضوعات ابهامی ندارم ولی نمی دانم چرا از وقتی که تصمیم به این عمل گرفتم اینقدر اوضاع عجیب شده است! وسوسه های بیرونی و نفسانی به شدت زیاد شده و دائما در هر حال مرا مورد هجوم قرار می دهند! شوق به عمل دارم؛ ولی به یک لحظه آن شوق می رود و لحظه ای دگر باز می گردد. با اینکه آگاهم به زیاد بودن کارهای نکرده در انقلاب - که ان شاء الله بتوانم در زمینه خودم آنها را جلو ببرم- ولی برنامه ام به درستی و آنگونه که باید پیش نمی رود متوجه هستم که باید تلاشم شبانه روزی باشد ولی یکروز سفت و سخت مشغولم و روز دیگر خسته و بیکار!!! البته که ناامید نشدم از رحمت خدا و ضعف را از سمت خودم می دانم. حال باید چه کنم که این حس وظیفه در قبال انقلاب همیشه شعله ور باشد؟ خوابم را ببرد؟ خستگی ام را بشوید؟ جانم را پرواز دهد؟ بنده در حال تحصیل و هدفهایم را سعی کرده ام مطابق با آرمانهای انقلاب اسلامی در زمینه های علمی قرار بدهم. چه کنم که آن توفیق شگرف را بدست آورم؟ توفیق علم آموزی صحیح و - ان شاء الله در آینده - خدمت به جامعه توحیدی حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و من الله توفیق باتشکر □

## متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: بالاخره این یک قاعده است که شیطان در صراط مستقیم فعال است و همه تلاش او آن است که ما را از آن نحوه سلوک منصرف کند و ما نیز با صبر و پشتکار هر چه بیشتر باید از این وسوسه ها و گردنه ها عبور کنیم. در راهی قدم گذاشته اید که اگر از یک جهت موانعی در پیش دارید، از جهت دیگر صبرمان را به میان آورده ایم تا به مرحله ای که مرحله درخشش آرمان های توحیدی است برسیم و با توجه به این امر جناب مولوی می فرماید:

هله نومید نباشی که تو را یار براند  
گرت امروز براند نه که فردات بخواند  
در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آن جا  
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند  
و اگر بر تو ببندد همه ره ها و گذرها  
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد  
چو دم میش نماند ز دم خود گندش پر  
به مثل گفتم این را و اگر نه کرم او  
همگی ملک سلیمان به یکی مور بیخشد  
دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش  
هله خاموش که بی‌گفت از این می همگان را  
موفق باشید

نهد کشته خود را کشد آن گاه کشاند  
تو بینی دم یزدان به کجاهات رساند  
نکشد هیچ کسی را و ز کشتن برهاند  
بدهد هر دو جهان را و دلی را نرماند  
به کی ماند به کی ماند به کی ماند به کی ماند  
بچشانند بچشانند بچشانند بچشانند